مکتوبات امام ربّانی

شیخ احمد سرهندی مجدّد الف ثانی

دفتر اوّل: درّ المعرفت

بخش یکم: مکتوبات ۱- ۲۰۰

جامع

یار محمد جدید بدخشی طالقانی

(بر اساس چاپ نور احمد امرتسری و مقابله با نسخه های کهن خطّی)

به کوشش

عارف نوشاهی

(1:46)

مکتوب چهل و ششم

نیز به سیادت و نقابت‌پناهی، میان شیخ فرید صدور یافت. در بیان آنکه وجود باری تَعَالَیٰ وَتَقَدَّسَ و همچنین وحدت او تَعَالَیٰ بلکه نبوّت محمّد رسول الله صَلَّیٰ اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، بلکه جَمِیْعُ مَا جَاءَ بِهِ مِن عِنْدِ اللهِ بدیهی‌اند و محتاج به هیچ فکر و دلیل نیستند. و در ایضاح آن مقدّمات بسیار مذکور ساخته‌اند.

ثَبَّتَکُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ عَلَیٰ جَادَّةِ آبَائِکُمُ الکِرَامِ عَلَیٰ أَوَّلِهِمْ وَأَفْضَلِهِمْ أَوَّلًا وَعَلَیٰ بَوَاقِیهِمْ ثَانِیًا الصَّلَوٰةُ وَالسَّلَامُ.

وجودِ باری تَعَالَیٰ وَتَقَدَّسَ و همچنین وحدتِ او سُبْحَانَهُ، بلکه نبوّت محمّد رسول الله نیز صَلَّی اللهُ تَعَالَیٰ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، بلکه جَمِیعُ مَا جَاءَ بِهِ مِنْ عِنْدِ اللهِ بدیهی‌اند. بر تقدیر سلامتی مُدرِکه از آفات رَدِئیه و امراضِ معنویّه محتاج به هیچ فکر و دلیل نیستند. نظر و فکر در آنها تا زمانِ وجودِ علّت و ثبوتِ آفت است. امّا بعد از نجات از مرضِ قلبی و رفع غشاوهٔ بصری غیر از بداهت هیچ نیست. مثلاً صفرایی تا زمانی که به علّت صفرا گرفتار است، شیرینی قند و نبات نزد او محتاج به دلیل است، لیکن بعد از خلاصی از آن علّت، هیچ احتیاج به دلیل ندارد. احتیاجی که منشأ آن، وجودِ آفت است، به بداهت جنگ ندارد. بیچارهٔ اَحْوَل که شخص واحد را اثنین می‌بیند و حکم به عدمِ وحدت آن شخص می‌کند، معذور است. و وجودِ آفت در اَحْوَل، وحدت شخص را از بداهت

نمی‌برآرد و به نظریّت نمی‌کشد و محقَّق است که جولانگاه استدلال بسیار تنگ است و یقینی که از راه دلیل پیدا شود، بسی متعذّر است. پس در تحصیل ایمان یقینی، فکرِ ازالهٔ مرض قلبی نمودن ضروری آمد. صفرایی را ازالهٔ علّتِ صفرا نمودن در تحصیل یقینی به شیرینی نبات ضروری‌تر آمد از آنکه دلیل بر یقین حلاوتِ نبات اِقامت نماید. از دلیل چه طور یقینی حاصل شود که وجدان او به سبب علّت صفرا به تلخی نبات حاکم است.

همچنین در مَا نَحْنُ فِيهِ نفسِ امّاره بالذّات منکر احکام شرعیّه است و بالطّبع به نقاضتِ آن حاکِم. پس تحصیل یقین به این احکامِ صادقه به دلیل، با وجودِ انکارِ وجدان مستَدِلّ، بسی دشوار است. پس نفس را مُزَکّیٰ ساختن ضروری آمد. یقین را بدون تزکیه حاصل نمودن دشوار نمود. قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا [الشمس:۹-۱۰]. پس مقرّر شد که منکرِ این شریعتِ باهره و این ملّت ظاهره و طاهره در رنگِ منکرِ حلاوتِ نبات است.

خورشید نه مجرم ار کسی بینا نیست

پس مقصود از سیر و سلوک و تزکیّهٔ نفس و تصفیّهٔ قلب، ازالهٔ آفاتِ معنویّه است و امراض قلبیّه که کریمهٔ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ [البقرة:۱۰] مُشعِر از آن است تا حقیقت ایمان متحقّق شود و با وجود این آفات، اگر ایمان است، به حسب ظاهر است و بس، چه وجدان امّاره به خلافِ آن حاکم است و بر حقیقتِ کفر خود مُصِر است. مثل این ایمان و تصدیق صوری، ایمان صفرایی است به حلاوت قند و نبات که وجدانِ او به خلافِ آن شاهد است. یقین حقیقی به حلاوت شَکر بعد از زوالِ مرض صَفْرا صورت بندد. پس بعد از تزکیّهٔ نفس و اطمینان آن، حقیقت ایمان صورت دارد و وجدانی می‌گردد. و این

قسم ایمان از زوال محفوظ است. کریمهٔ أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [یونس:۶۲] در شأن ایشان صادق است.

شَرَّفَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ بِشَرَفِ هٰذَا الإِيمَانِ الكَامِلِ الحَقِيقِيِّ بِحُرْمَةِ النَّبِيِّ الأُمِّيِّ القُرَشِيِّ عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَمِنَ التَّسْلِيمَاتِ أَكْمَلُهَا.

(1:47)

مکتوب چهل و هفتم

نیز به سیادت‌پناهی، شیخ فرید صدور یافت. در شکایت از قرنِ سابق که کفّار استیلا پیدا کرده بودند و اهلِ اسلام خوار و بی‌اعتبار گشته. و در ترغیب آنکه در ابتدای پادشاهیت، اگر ترویج دین میسّر شود، بهتر است. مبادا ضالّی و مضلّی در میان آمده، خلل در کارخانهٔ اهل اسلام اندازد و در رنگِ قرن سابق سازد.

ثَبَّتَكُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ عَلَىٰ جَادَّةِ آبَائِكُمُ الكِرَامِ عَلَىٰ أَفْضَلِهِمْ سَيِّدِ الكَوْنَيْنِ أَوَّلًا وَعَلَىٰ بَوَاقِيهِمْ ثَانِيًا الصَّلَوٰةُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِيَّةُ.

پادشاه نسبت به عالم، در رنگِ دل است نسبت به بدن که اگر دل صالح است، بدن صالح است و اگر فاسد است، فاسد. صلاحِ پادشاه، صلاحِ عالَم است و فسادِ او، فسادِ عالم. می‌دانند که در قرنِ ماضی بر سرِ اهل اسلام چه‌ها گذشته است. زبونیِ اهلِ اسلام با وجود کمال غربت در قرونِ سابقه از این نگذشته بود که مسلمانان بر دین خود باشند و کفّار بر کیشِ خود. کریمهٔ لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ [الکافرون:۶] بیانِ این معنی است و در قرنِ ماضی، کفّار بر مَلا به طریق استیلا اجرای احکامِ کُفر در دارِ اسلام می‌کردند و مسلمانان از اظهار احکام اسلام عاجز بودند و اگر می‌کردند، به قتل می‌رسیدند. وَاوَيْلَا، وَامُصِيبَتَا، وَاحَسْرَتَا، وَاحُزْنَا.

محمّد رسول الله صَلَّى اللّٰهُ تَعَالَىٰ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که محبوبِ ربّ العالمین است، مصدّقانِ او ذلیل و خوار بودند و منکرانِ او به عزّت و اعتبار. مسلمانان با دل‌های ریش در تعزیت اسلام بودند و معاندان به سخریه و استهزا بر جراحت‌های ایشان نمک می‌پاشیدند. آفتاب هدایت در تُتقِ ضلالت مستور شده بود و نورِ حق در حُجب باطل منزوی و معزول.

امروز که نویدِ زوال مانع دولت اسلام و بشارتِ جلوس پادشاه اسلام، به گوش خاص و عام رسیده، اهل اسلام بر خود لازم دانستند که مُمِّد و معاونِ پادشاه باشند و بر ترویج شریعت و تقویّت ملّت دلالت نمایند. این امداد و تقویّت، خواه به زبان میسّر شود، خواه به دست. سابق‌ترینِ دولتِ مددها، تبیینِ مسائل شرعیّه است و اظهار عقاید کلامیّه بر طبق کتاب و سنّت و اجماع امّت، تا مبتدعی و ضالّی در میان آمده از راه نبرد و کار به فساد نیانجامد. این قسم امداد، مخصوص به علمای اهل حق است که رُو به آخرت دارند. علمای دنیا که همّت ایشان دنیای دَنیّه است، صحبت ایشان زهر قاتل است و فساد ایشان، فساد متعدی.

عالِم که کامرانی و تن پروری کند
او خویشتن گم است کرا رهبری کند

در قرن ماضی هر بلایی که بر سر آمد، از شومیِ این جماعت بود. پادشاهان را ایشان از راه می‌برند. هفتاد و دو ملّت که راه ضلالت اختیار کرده‌اند، مقتدایان اینها، علمای سوء بودند. غیر از علما هر که به ضلالت رفت، کم است که ضلالت او به دیگری تعدّی کند. و اکثر جُهلای صوفی‌نمای این زمانه، حکم علمای سوء دارند. فسادِ اینها نیز فسادِ متعدّی است.

و ظاهراً اگر کسی با وجودِ استطاعتِ امداد هر قسم مددی که باشد، تقصیر نماید و در کارخانهٔ اسلام فتوری واقع شود، آن مقصّر، مُعاتَب گردد.

بِنَاءً عَلَى ذَلِكَ، این حقیر قلیل‌البضاعت نیز می‌خواهد که خود را در جَرگهٔ مُمّدانِ دولتِ اسلام اندازد و در این باب دست و پای بزند به حکم مَنْ كَثَّرَ سَوَادَ قَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ. یحتمل که این بی‌استطاعت را داخل آن جماعت کرام سازند. مثلِ خود را مَثل آن زال می‌انگارد که ریسمان چند تنیدهٔ خود را در سلک خریدارانِ حضرت یوسف عَلَىٰ نَبِيِّنَا وَعَلَيْهِ الصَّلَوٰةُ وَالسَّلَامُ ساخته بود.

امید است که در این نزدیکی إِنْ شَاءَ اللهُ العَزِيزُ به شرف حضور مشرّف گردد. متوقّع از جناب شرفِ ایشان آن است که چون استطاعت و قرب پادشاه، بر وجه اتَم ایشان را حق سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ میسّر ساخته‌است، در خلا و ملا در ترویج شریعت محمّدی عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَمِنَ التَّسْلِيمَاتِ أَكْمَلُهَا کوشند و مسلمانان را از غربت برآرند.

حامل رقیمهٔ نیاز، مولانا حامد از سرکارِ اقبال آثار وظیفهٔ مقررّه دارد. پارسال ظاهراً از حضور یافته بود، امسال نیز امیدوار آمده‌است.

دولت حقیقی و مجازی میسّر باد.

(1:48)

مکتوب چهل و هشتم

نیز به سیادت و نقابت‌پناهی، شیخ فرید بخاری صدور یافته. در ترغیب بر تعظیم علما و طَلَبهٔ علوم که حاملانِ شریعتند.

نَصَرَكُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ عَلَى الأَعْدَاءِ بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ والتَّحِيَّاتُ.

مرحمت‌نامهٔ گرامی که فقرا را به آن نواخته بودند، به مطالعهٔ آن مشرّف گشت. درکتابتِ مولانا محمد قلیج موفَّق مرقوم فرموده بودند، جزوی خرجی برای طالب علمان و صوفیان فرستاده شد. ذکرِ تقدیم طالب علمان بر صوفیان در نظر همّت بسیار زیبا درآمد. به حکمِ الظَّاهِرُ عُنْوَانُ البَاطِنِ امید است که در باطنِ شریف نیز این جماعت کرام تقدیم پیدا کرده باشند. كُلُّ إِنَاءٍ يَرْشَحُ بِمَا فِيهِ.

از کوزه برون همان تراود که در اوست

و در تقدیمِ طالب علمان، ترویجِ شریعت است. حاملانِ شریعت ایشانند و ملّت مصطفویّه عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ به ایشان برپاست. فردای قیامت از شریعت خواهند پرسید، از تصوّف نخواهند پرسید. دخول جنّت و تجنُّب از نار، وابسته به اِتیانِ شریعت است. انبیا صَلَوَاتُ اللهِ تَعَالَىٰ وَتَسْلِيمَاتُه عَلَيْهِمْ که بهترینِ کائنات‌اند، به شرایع دعوت کرده‌اند و مدارِ نجات بر آن مانده و مقصود از بعثتِ این اکابر، تبلیغ شرایع

است. پس بزرگ‌ترینِ خیرات، سعی در ترویجِ شریعت است و احیای حکمی از احکامِ آن، علی‌الخصوص در زمانی که شعائر اسلام منهدم شده باشند.

کرورٌ‌ها در راه خدای عَزَّ وجَلَّ وَعَلَا خرج کردن برابر آن نیست که مسئله‌ای از مسائل شرعیّه را رواج دادن. چه در این فعل اقتدا به انبیاست که بزرگترینِ مخلوقات‌اند عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ و مشارکت است به آن اکابر. و مقرّر است که کاملترین حسنات به ایشان مسلّم فرموده‌اند و خرج کردن کرورٌ‌ها، غیر این اکابر را نیز میسّر است.

و ایضاً، در اتیان شریعت مخالفتِ تمام است با نفس که شریعت بر خلاف نفس وارد شده‌است و در انفاقِ اموال گاه است که نفس موافقت کند. بلی انفاقِ اموال را که برای تأیید شریعت باشد و ترویج ملّت، درجهٔ عُلیاست و انفاقِ جیتلی به این نیّت خرج کردن برابر خرجِ لکهاست در غیر این نیّت.

اینجا کسی سؤال نکند [کذا: کند] که طالبِ علم گرفتار از صوفیِ وارسته چون مقدم باشد؟ جواب گویم که او هنوز حقیقتِ سخن را در نیافته‌است. طالبِ علم با وجودِ گرفتاری، سبب نجاتِ خلایق است. چه تبلیغ احکام شرعی از وی میسّر است، اگرچه خود به آن منتَفِع نشود. و صوفی با وجودِ وارستگیِ نفس، خود را خلاص ساخته‌است، به خلایق کاری ندارد. شخصی که کثرت نجات به او وابسته باشد، مقرّر است که بهتر باشد از آن شخصی که به نجات خود در مانده باشد. آری، صوفی را که بعد از فنا و بقا و سیر عَنِ‌الله و بالله، به عالم گردانیده باشند و به دعوت خلق فرود آورده، از مقام نبوّت نصیبی دارد، داخلِ مبلّغان شریعت است. حکم علمای شریعت دارد.

ذَلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللهُ ذُو الفَضْلِ العَظِيمِ [الحدید:۲۱].

(1:49)

مکتوب چهل و نهم

نیز به سیادت‌پناهی، شیخ فرید صدور یافته. در ترغیب بر جمع کردن این دو دولت که ظاهر را به احکام شرعیّه متحلّی ساختن است و باطن را از گرفتاری مادونِ حق سُبْحَانَهُ آزاد کردن.

حق سُبْحَانَهُ وَتَعَالَیٰ به دولتِ صوری و سعادت معنوی مستسعِد گرداند.

فی‌الحقیقت دولتِ صوری، متحلّی شدن ظاهر است به احکام شرعیّهٔ مصطفویّه عَلَیٰ صَاحِبِهَا الصَّلَوٰةُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِیَّةُ و سعادتِ معنوی، خلاصی باطن است از گرفتاری مادونِ حق سُبْحَانَهُ تا کدام صاحبِ دولت را به این دو کرامت مشرّف سازند.

کار این است و غیرِ این همه هیچ

زیاده تصدیع است.

و السّلام.

(1:50)

مکتوب پنجاهم

نیز به سیادت‌پناهی، شیخ فرید صدور یافت. در مذمّت دنیای دَنِیّه.

حق سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ از رِقّیّت مادونِ خود، آزادی کرامت فرموده، به تمام گرفتار خودِ گرداند بِحُرْمَةِ سَيِّدِ البَشَرِ المُحَرَّرِ عَنْ زَيْغِ البَصَرِ عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ.

دنیا به ظاهر شیرین است و به صورت طراوت دارد، و فی‌الحقیقت سَمّی است قاتل و متاعی است باطل وگرفتاری است لاطائل. مقبولِ او مخذول است، مفتونِ او مجنون. حکمِ او حکمِ نجاستی است زر اندوده و مَثَلِ او، مَثَلِ زهری است شَکَر آلوده. عاقل آن است که به اینچنین متاع کاسد، فریفته نشود و به چنین کالای فاسد گرفتار نگردد.

گفته‌اند، اگر شخصی وصیّت کرد که مال مرا به عاقل زمانه بدهند، به زاهد می‌باید داد که از دنیا بی‌رغبت است. و آن بی‌رغبتی از کمالِ فطانت اوست.

زیاده بر این اطناب است.

بقیة التصدیع آنکه فضائل‌مآب، شیخ زکریا در این سن و سال گرفتارِکرورٹی گری است. با وجود این گرفتاری، همواره از محاسبهٔ عاجله که در کمال آسانی است، نسبت به محاسبهٔ آجله، هراسان است. وثیقهٔ عظمیٰ در عالم اسباب، توجّهِ شریف می‌داند. امیدوارست که به دیوان جدید نیز ظاهر شود که ایشان از خادمانِ آن درگاه عالی‌اند.

تو مرا دل ده و دلیری بین
روبه خویش خوان و شیری بین

دولت صوری و معنوی محصّل باد بِحُرْمَةِ النَّبِيِّ الأُمِّيِّ وَآلِهِ الأَمْجَادِ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَمِنَ التَّسْلِيمَاتِ أَكْمَلُهَا.

(1:51)

مکتوب پنجاه و یکم

نیز به سیادت‌پناهی، شیخ فرید صدور یافت. در ترغیب به ترویج شریعت غرّا عَلَىٰ صَاحِبِهَا الصَّلَوٰةُ وَالسَّلَامُ.

از حق سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ خواسته می‌آید که به توسّل وجود شریف آن سلالهٔ عظام، ارکانِ شریعتِ غرّا و احکام ملّتِ زَهْرا قوّت گیرند و رواج پذیرند.

کار این است و غیر این همه هیچ

امروز غربای اهل اسلام را در اینطور گرداب ضلالت امید نجات هم از سفینهٔ اهل بیتِ خیر البشر است عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَتَمُّهَا وَمِنَ التَّحِيَّاتِ وَالتَّسْلِيمَاتِ أَكْمَلُهَا. قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَوٰةُ وَالسَّلَامُ: مَثَلُ أَهْلِ بَيتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ، مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَلَكَ. همّتِ عُلیا را به تمام بر آن گمارند که این سعادت عظمیٰ را به دست آرند. به عنایت الله سُبْحَانَهُ از قسم جاه و جلال و عظمت و شوکت همه میسّر است با وجود شرف ذاتی. اگر این علاوه به آن مُنضَمّ شود، گوی سبقت به چوگان سعادت از همه پیش برده باشند.

این حقیر به ارادهٔ اظهار امثالِ این سخنان در تأیید و ترویج شریعتِ حَقّه متوجّهِ خدمتِ ایشان است. هلال ماه مبارک رمضان در حضرتِ دهلی دیده شد. مرضی حضرت والدهٔ بزرگوار در توقّف مفهوم گشت. به ضرورت تا استماع ختم قرآن توقّف نموده. وَالأَمْرُ عِنْدَ اللهِ سُبْحَانَهُ. سعادت دارَین محصّل باد.

(1:52)

مکتوب پنجاه و دوم

نیز به سیادت‌پناهی، شیخ فرید صدور یافته. در مذمّت نفس امّاره و بیان مرضِ ذاتی او و علاج ازالهٔ آن مرض.

مرحمت‌نامهٔ گرامی که از روی شفقت و مهربانی، داعیِ مخلص خود را به آن ممتاز فرموده بودند، به مطالعهٔ مضمون آن مشرّف گشت. عَظَّمَ اللهُ سُبْحَانَهُ أَجْرَكُمْ وَرَفَعَ قَدْرَكُمْ وَشَرَحَ صَدْرَكُمْ وَيَسَّرَ أَمْرَكُمْ بِحُرْمَةِ جَدِّكُمُ الأَمْجَدِ عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَمِنَ التَّسْلِيمَاتِ أَكْمَلُهَا. ثَبَّتَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ عَلَىٰ مُتَابَعَتِهِ ظَاهِرًا وَبَاطِنًا وَيَرْحَمُ اللهُ عَبْداً قَالَ آمِينًا.

ثانیاً، فقره‌ای چند در شکایت مصاحب سوء و ندیم بدخوی مسوَّده می‌نماید. به سمع قبول استماع خواهند فرمود.

مخدوما! مکرما! نفسِ امّارهٔ انسانی مجبول است بر حبّ جاه و ریاست، و همگی همّت او ترفّع بر اَقران است و بالذّات خواهان آن است که خلایق همه به وی محتاج باشند و منقادِ اوامر و نواهی او گردند و او به هیچ کس محتاج نباشد و محکومِ احدی نبود. این دعوی الوهیّت است از وی، و شرکت است به خدای بی‌همتا جَلَّ سُلْطَانُهُ، بلکه آن بی‌سعادت به شرکت هم راضی نیست. می‌خواهدکه حاکم، او باشد و بس، و همه محکومِ او باشند فقط.

در حدیث قدسی آمده‌است: عَادِ نَفْسَكَ فَإِنَّهَا انْتَصَبَتْ بِمُعَادَاتِي یعنی دشمن دار نفسِ خود را زیرا که به درستی آن نفس ایستاده‌است به دشمنیِ من. پس تربیتِ نفس نمودن به تحصیل مرادات او از جاه و ریاست و ترفّع و تکبّر، فی‌الحقیقت امداد کردن است به دشمن خدای عَزَّ وَجَلَّ و تقویت نمودن است مر او را. شناعت این امر را نیک باید دریافت.

در حدیث قدسی وارد است: الكِبرِيَاءُ رِدَائِي وَالعَظَمَةُ إِزَارِي فَمَنْ نَازَعَنِي فِي شَيءٍ مِنْهُمَا أَدْخَلتُهُ فِي النَّارِ وَلَا أُبَالِي. دنیای دَنی که ملعونه و مبغوضهٔ حق است سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ، به واسطهٔ آن است که حصول دنیا مُمِّد و معاونِ حصول مراداتِ نفس است. پس هر که به دشمن مدد نماید، ناچار لعنت را شاید. و فقر، فخرِ محمّدی گشت عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ زیرا که در فقر نامرادیِ نفس است و حصولِ عجز. آن مقصود از بعثت انبیا عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ و حکمت در تکلیفات شرعیّه، تعجیز و تخریبِ همین نفس امّاره است. شرائع برای رفع هواهای نفسانی وارد شده‌اند. هر قدر که به مقتضای شریعت به عمل در آید، همان قدر هوای نفسانی رو به زوال آرد. لهذا اِتیان یک حکم از احکامِ شرعیّه، در ازالهٔ هوای نفسانی بهتر است از ریاضات و مجاهدات هزار ساله که از نزد خود کرده شود. بلکه این ریاضات و مجاهدات که به مقتضای شریعت غرّا واقع نشده‌اند، مؤیّد و مقوّی هواهای نفسانی‌اند.

برهمنان و جوگیان در ریاضات و مجاهدات تقصیر نکرده‌اند، امّا هیچ از اینها سودمند نگشته و غیر از تقویتِ نفس و تربیَتِ آن ننموده. مثلاً یک درم در ادای زکوة که شریعت به آن امر فرموده‌است، در تخریبِ نفس سودمندتر است از آنکه هزار دینار از پیشِ خود صرف کند. و طعام خوردن در عید فطر به حکم شریعت نافع‌تر است در رفع هوا از آنکه از نزدِ خود سالها صائم باشد. و دو رکعت نماز بامداد را به جماعت ادا

کردن که سنّتی از سُنن به جا آوردن است، به مراتب بهتر است از آنکه تمام شب به صلوة نافله قیام نماید و نماز بامداد را بی‌جماعت ادا کند.

بالجمله، تا نفس، مُزَکّیٰ نشود و از خبث ماخولیای مهتری پاک نگردد، نجات محال است. فکر ازالهٔ این مرض ضروری آمد، تا به موت ابدی نرساند. کلمهٔ طیّبهٔ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ که موضوع است برای نفی آلههٔ آفاقی و انفسی، در تزکیّهٔ نفس و تطهیر آن انفع و انسب است. اکابر طریقت قَدَّسَ اللهُ تَعَالَیٰ أَسْرَارَهُمْ از برای تزکیّهٔ نفس، همین کلمهٔ طیّبه را اختیار فرموده‌اند.

تا به جاروبِ «لا» نروبی راه
نرسی در سرای إِلَّا الله

هر گاه نفس در مقام سرکشی آید و نقض عهد نماید، به تکرار این کلمه، تجدید ایمان باید نمود. قال عَلَیْهِ الصَّلَوٰةُ وَالسَّلَامُ: جَدِّدُوا إِیمَانَکُمْ بِقَوْلِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ. بلکه همه وقت از تکرار این کلمه، چاره نبود، زیرا که نفس امّاره همواره در مقام خُبث است. در حدیث آمده‌است در فضائل این کلمه که اگر آسمان‌ها و زمین‌ها را در پلّه‌ای بنهند و این کلمه را در پلّهٔ دیگر، هرآینه این پلّه راجح آید بر پلّهٔ دیگر.

وَالسَّلَامُ عَلَیٰ مَنِ اتَّبَعَ الهُدَیٰ [طه:۴۷] وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ المُصْطَفَیٰ عَلَیْهِ وَعَلَیٰ آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیمَاتُ.

(1:53)

مکتوب پنجاه و سوم

نیز به سیادت انتساب، شیخ فرید صدور یافته. در بیان آنکه اختلاف علمای سوء موجب فساد عالم است، وَمَا يُنَاسِبُ ذٰلِكَ.

ثَبَّتَكُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ عَلَىٰ جَادَّةِ آبَائِكُمُ الكِرَامِ.

شنیده شد که پادشاه اسلام از حسن نشأ مسلمانی که در نهادِ خود دارند، به ایشان فرموده‌اند که چهار کس از علمای دیندار پیدا کنند که ملازم باشند و بیان مسائل شرعیّه می‌کرده باشند تا خلافِ شرع، امری واقع نشود. الحَمْدُ لِلّٰهِ سُبْحَانَهُ عَلَىٰ ذٰلِكَ. مسلمانان را بِه از این چه بشارت و مأتم‌زدگان را بِه از این چه نوید؟ لیکن چون حقیر به واسطهٔ همین غرض متوجّهِ خدمتِ علیّه است، چنانچه مکرّر اظهار آن نموده، به ضرورت در این باب به گفتن و نوشتن خود را معاف نخواهد داشت. امید است که معذور خواهند فرمود. صَاحِبُ الغَرَضِ مَجْنُونٌ.

معروض می‌گرداند که علمای دیندار، خود اقلّ قلیلند که از حُبّ جاه و ریاست گذشته باشند و مطلبی غیر از ترویج شریعت و تأیید ملّت نداشته باشند. بر تقدیر حُبّ جاه هر کدام از این علما طَرَفی خواهد گرفت و اظهار فضیلت خود خواهد نمود و سخنان اختلافی در میان خواهد آورد و آن را توسّل قربت پادشاه خواهد ساخت. ناچار مهمٌّ دین ابتر خواهد شد. در قرنِ سابق اختلافاتِ علما، عالَم را در بلا انداخت و همان صحبت در پیش است. ترویج چه گنجایش دارد که باعث تخریبِ دین خواهد شد،

وَالعِيَاذُ بِاللهِ سُبْحَانَهُ مِنْ ذٰلِكَ وَمِنْ فِتْنَةِ العُلَمَاءِ السُّوءِ. اگر یک عالم را از برای این غرض انتخاب کنند، بهتر می‌نماید. اگر از علمای آخرت پیدا شود، چه سعادت که صحبت او کبریت احمر است. و اگر پیدا نشود، بعد از تأمّلِ صحیح، بهترینِ این جنس را اختیار کنند. مَا لَا يُدْرَكُ كُلُّهُ لَا يُتْرُكُ كُلُّهُ.

نمی‌دانم چه نویسم؟ همچنانکه خلاصیِ خلایق وابسته به وجود علماست، خُسران عالَم نیز به ایشان مربوط است. بهترینِ علما، بهترینِ عالَم است و بدترینِ ایشان، بدترینِ خلایق. هدایت و اضلال را به ایشان مربوط ساخته‌اند.

عزیزی ابلیسِ لعین را دید که فارغ و بیکار نشسته‌است. سرِّ آن را پرسید. گفت: علمای این وقت کارِ ما می‌کنند و در اغوا و اضلال کافی‌اند.

عالِم که کامرانی و تن پروری کند
او خویشتن گم است کرا رهبری کند؟

غرض که در این باب فکرِ صحیح و تأمّلِ صادق مرعی داشته، اقدام خواهند نمود. چون کار از دست برود، علاجی نمی پذیرد. هرچند شرم می‌آید که کسی امثالِ این سخنان به ارباب فطانت صحیحه اظهار سازد، امّا این معنی را وسیلهٔ سعادتِ خود دانسته، مصدّع می‌گردد.

(1:58)

مکتوب پنجاه و هشتم

به سیادت مآبی، سیّد محمود صدور یافته. در بیان آنکه این راه که ما در صدد قطع آنیم، همگی هفت گام است. و در بیان آنکه مشایخ نقشبندیّه ابتدای سَیر از عالَم امر اختیار کرده‌اند به خلاف مشایخ سلاسل دیگر. و طریقِ این بزرگواران، طریقِ اصحاب کرام است، وَمَا يُنَاسِبُ ذٰلِكَ.

التفات‌نامهٔ گرامی ورود یافت. از آنجا شوقِ استماع سخنان این طایفهٔ علیّه مفهوم گشت. لاجرم سخنی چند به تحریر آورد إِجَابَةً لِلمَسْؤُولِ وَتَرْغِيبًا إِلَىٰ المَأمُولِ.

مخدوما! این راه که ما در صددِ قطع آنیم، همگی هفت گام است به عدد هفت لطیفهٔ انسانی. دو قدم در عالم خلقند که به قالب و نفس تعلّق دارند، و پنج قدم در عالمِ امرند که به قلب و روح و سِرّ و خفی و اَخفیٰ مربوطند. و در هر قدمی از این اقدام سبعه، ده هزار حُجب خرق می‌نمایند، نُورَانِيَّةً كَانَتْ تِلْكَ الحُجُبُ أَوْ ظَلْمَانِيَّةً. إِنَّ لِلَّهِ سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَظُلْمَةٍ. و به گام اوّل که در عالم امر می‌زنند، تجلّی افعال رُوی می‌دهد، و به گام دوم تجلّی صفات، و به گام سوم شروعی در تجلّیات ذاتیّه می‌افتد. ثُمَّ وَثُمَّ عَلَىٰ تَفَاوُتِ دَرَجَاتِهَا كَمَا لَا يَخْفَىٰ عَلَىٰ أَرْبَابِهَا. و بهر خُطْوَه از خطواتِ سبع، از خود دور می‌افتد و به حق سُبْحَانَهُ نزدیک، حَتَّىٰ يَتِمَّ القُرْبُ بِتَمَامِ هٰذِهِ الأَقْدَامِ فَحِينَئِذٍ شُرِّفُوا بِالفَنَاءِ وَالبَقَاءِ وَبَلَغُوا إِلَىٰ دَرَجَةِ الوِلَايَةِ الخَاصَّةِ.

مشایخ طریقهٔ علیّهٔ نقشبندیّه قَدَّسَ اللهُ تَعَالَىٰ أَسْرَارَهُمْ ابتدای این سیر از عالم امر اختیار کرده‌اند و عالم خلق را نیز در ضمن این سیر قطع می‌نمایند، به خلاف مشایخ سلاسل دیگر قَدَّسَ اللهُ تَعَالَىٰ أَسْرَارَهُمْ. لهذا طریق نقشبندیّه، اقربِ طُرق آمد، لاجرم نهایتِ دیگران در بدایتِ ایشان مندرج گشت.

قیاس کن ز گلستان من بهار مرا

طریق این بزرگواران، بعینه طریق اصحاب کرام است رِضْوَانُ اللهِ تَعَالَىٰ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ. چه این بزرگواران را در اوّل صحبت خیر البشر عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ به طریق اندراجِ نهایت در بدایت آن میسّر می‌شد که کُمَّل اولیای امّت را در نهایت کم است که دست دهد. لهذا وحشی قاتلِ حضرت حمزه عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ که یک بار در صحبت خیر البشر رسیده بود، از اویس قَرَنی که خیر التابعین است، افضل آمد. سُئِلَ عَبْدُ اللهِ بْنُ المُبَارَكِ رَضِيَ اللهُ تَعَالَىٰ عَنْهُ أَيُّهُمَا أَفْضَلُ، مُعَاوِيَةُ أَمْ عُمَرُ بْنُ عَبدِ العَزِيزِ؟ فَقَالَ: الغُبَارُ الَّذِي دَخَلَ أَنْفَ فَرَسِ مُعَاوِيَةَ مَعَ رَسُولَ الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خَيْرٌ مِنْ عُمَرَ بْنِ عَبْدِ العَزِيزِ كَذَا مَرَّةً. پس باید اندیشید گروهی که در بدایتِ ایشان، نهایتِ دیگران مندرج گردد، نهایت ایشان چه خواهد بود و در درک دیگران چطور خواهد گنجید. وَمَا يَعْلَمُ جُنُوْدَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ [المدثر: ۳۱].

قاصری گر کند این طائفه را طعن قصور
حاشا لله که بر آرم به زبان این گله را
همه شیران جهان بستهٔ این سلسله‌اند
رُوبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را

رَزَقَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَإِيَّاكُمْ مَحَبَّةَ هٰذِهِ الطَّائِفَةِ العَزِيزِ وُجُودُهَا.

کاغذ هرچند مختصر افتاده‌است، اما معارفِ بلند و حقایقِ ارجمند در آن اندراج یافته‌اند. عزیز خواهند داشت. و السّلام.

(1:100)

مکتوب صدم

نیز به ملّا حسن کشمیری صدور یافته. در جواب
سؤالی که نموده بود که شیخ عبد الکبیر یمنی گفته-
است که حق سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ عالِم به غیب نیست.

التفات‌نامهٔ گرامی مشرّف ساخت. آنچه از روی کرم مرقوم بود، به وضوح انجامید. نوشته بودند که شیخ عبد الکبیر یمنی گفته‌است که «حق سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ عالِم به غیب نیست.»

مخدوما! فقیر را تابِ استماع امثال این سخنان اصلاً نیست. بی‌اختیار رگِ فاروقیم در حرکت می‌آید و فرصتِ تأویل و توجیه آن نمی‌دهد. قائلِ آن سخنان شیخ کبیرِ یمنی باشد، یا شیخ اکبرِ شامی. کلامِ محمّدِ عربی عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ الصَّلَوٰةُ وَالسَّلَامُ در کار است، نه کلام محیّ الدین عربی و صدر الدین قونیوی و عبد الرزّاق کاشی. ما را به نصّ کار است، نه به فصّ. فتوحاتِ مدنیّه از فتوحاتِ مکیّه مستغنی ساخته‌است.

حق تَعَالَىٰ در کلام مجید، خود را به علم غیبِ خود می‌ستاید و خود را عالِم الغیب می‌فرماید. نفیِ علم غیب کردن از او سُبْحَانَهُ، بسیار مُستَقبَح و مُستَنکَر است و فی-الحقیقت تکذیب است مر حق را سُبْحَانَهُ. غیب را معنی دیگر گفتن، از شناعت نمی-برآرد. كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ [الکهف:۵] فَيَا لَيْتَ شِعْرِي مَا حَمَلَهُمْ عَلَى التَّفَوُّهِ بِأَمْثَالِ هٰذِهِ الكَلِمَاتِ الصَّرِيحَةِ فِي خِلَافِ الشَّرِيعَةِ.

منصور اگر «أنا الحق» گوید و بسطامی«سبحاني»؛ معذورند و مغلوبند در غلبات احوال. امّا این قسم کلام، از احوال نیست، تعلّق به علم دارد و مستند به تأویل است. عذر را نمی‌شاید و هیچ تأویلی در این مقام مقبول نیست، فَإِنَّ كَلَامَ السُّكَارَىٰ يُحْمَلُ وَيُصْرَفُ عَنِ الظَّاهِرِ لَا غَيْرَ.

و اگر متکلّمِ این کلام، مقصود از اظهارِ این کلام، ملامتِ خَلق داشته باشد و نفرت اینها، آن نیز مُسْتَکرَه است و مُستَهجَن. از برای تحصیلِ ملامت خلق، راه‌ها بسیار است. به چه ضرورت کسی تا به سرحد کفر رساند؟

و چون در تأویل این کلام سخن کرده‌اند و استفسار نموده، به حکم سؤالی را جوابی باید، به ضرورت در آن باب سخن سراید و علم الغیب عند الله سُبْحَانَهُ. آنکه گفته‌اند که غیب معدوم باشد، علم به معدوم نباشد، یعنی چون غیب نسبت به حق سُبْحَانَهُ معدوم مطلق است و لاشئ محضِ تعلّقِ علم را به وی معنی نباشد، چه معلومیّت او را از عدمیّت مطلق و لاشیئیت محض می‌برآرد. نتوان گفت که حق سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ عالِم به شریکِ خود است، چه شریکِ او تَعَالَىٰ وَتَقَدَّسَ اصلاً موجود نیست و لاشئ صرف است.

آری، مفهوم غیب و مفهوم شریک را تصوّر کردن ممکن است، امّا کلام در ماصدق علیه اینهاست، نه در مفهوم. همچنین است حال جمیع محالات که مفهوماتِ آنها ممکن التصوّرند و ماصدقات ممتنع التصوّر، چه معلومیّت از استحاله می‌برآرد و لااقلّ وجودِ ذهنی می‌بخشد.

و اعتراضی که بر توجیه مولانا محمد روجی کرده‌اند، درست است. نفی نسبت علمیّت در مرتبهٔ احدیت مجرّده مستلزم نفی مطلق علم است. تخصیص به نفی علم غیب کردن وجهی ندارد. و اشکال دیگر بر توجیه مولانا آن است که اگرچه در مرتبهٔ احدیّت مجرّده نسبتِ علمیّت منتفی است، امّا عالمیّت او تَعَالَىٰ بر حالِ خود است. چه به ذات، عالم است نه به صفت که صفت آنجا منتفی است. نُفاتِ صفات، حق را سُبْحَانَهُ

عالِم می‌گویند، با آنکه صفت علم را از وی تَعَالَیٰ مسلوب می‌سازند. انکشافی که بر صفت مترتّب می‌شد، بر ذات مترتّب می‌دانند، فکذا هذا. و توجیهی که خود کرده‌اند و از غیب، غیبِ ذات تَعَالَیٰ وَتَقَدَّسَ اراده نموده‌اند و تعلّق علم را به آن جایز نداشته‌اند – اگرچه علم واجب باشد تَعَالَیٰ وَتَقَدَّسَ– اقربِ توجیهات است.

امّا فقیر را در عدمِ جواز تعلّقِ علم واجب را تَعَالَیٰ به ذات بَحْت او سُبْحَانَهُ بحث است. چه وجهی که در عدم جواز گفته اند، اقتضای حقیقت علم است مر احاطهٔ معلوم را و ذات مطلق تَعَالَیٰ مقتضیِ عدمِ احاطه است، فَلَا یَجْتَمِعَانِ بِهٰذَا التَّعَلُّقِ. اینجا محلٌّ خدشه است، زیرا که در علمِ حصولی این معنی در کار است که آنجا حصول صورتِ معلوم است در قوّت علمیه، امّا در علم حضوری، هیچ در کار نیست و در مَا نَحْنُ فِیهِ علم حضوری است، نه حصولی. فَلَا مَحْذُورَ فِي أَنْ یَتَعَلَّقَ العِلْمُ الوَاجِبِيُّ سُبْحَانَهُ بِذَاتِه تَعَالَیٰ بِطَرِیقِ الحُضُورِ لَا بِطَرِیقِ الحُصُولِ. وَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ أَعْلَمُ بِحَقِیقَةِ الحَالِ.

وَصَلَّیٰ اللّٰهُ تَعَالَیٰ عَلَیٰ سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِینَ وَسَلَّمَ وَبَارَكَ.

والسَّلَامُ أَوَّلًا وَآخِرًا.